دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

دکتر رحیم رضازادهٔ ملک

چکیده: یکی از سه متن تاریخ‌دار بازمانده از سدهٔ چهارم هجری، دیباچهٔ شاهنامه‌یی است که به دستور ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق (حاکم طوس)، به سال ۳۴۶ هـ تألیف شد. این تألیف ـ به «شاهنامهٔ ابومنصوری» نامزد است. همین تألیف بود که پایه و مایه و منبع ابوالقاسم فردوسی در سرودن شاهنامه قرار گرفته بوده است. در مقایسهٔ مطالب این دیباچه با مضامین شاهنامهٔ فردوسی، نکات عمده‌یی در شیوهٔ اقتباس فردوسی از شاهنامهٔ ابومنصوری و نیز تغییراتی را که در مطالبی داده شده و به صورت داستان‌های شاهنامهٔ فردوسی نمود یافته است و نیز مغایرت‌هایی که شاهنامهٔ ابومنصوری با شاهنامهٔ فردوسی دارد، آشکار می‌شود. در این مقالت، تاریخچهٔ تحقیقات دربارهٔ دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، متن منقّح آن دیباچه، و تعلیقات بر مطالب آن عمده‌ترین وجوه بحث است.

کلید واژه: شاهنامهٔ ابومنصوری، دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، شاهنامهٔ فردوسی.

هرگاه، به مناسبتی، نام «مسیح» را شنیده و یا خوانده‌ام، به این عبارت انجیل منتقل شده‌ام که:

«پیاله را گرفته، شُکر کرد و بدیشان داده، گفت: همهٔ شما از این بنوشید، زیرا که این است خون من که به جهت آمرزش گناهان بسیار کسان ریخته میشود» (متی / ۲۸ / ۲۷ ـ ۲۸).

و بی‌درنگ این تصوّر برایم حاصل شده است که مَردی (اینک فردوسی) با چهره‌یی

نجیب، با قامتی به بلندای البرز، انبوه ایستادگان در گسترهٔ هزاره‌ها را مخاطب ساخته، درحالی‌که دفتری (اینک شاهنامه) را به سوی ایشان عَرضه می‌کُند، با صدایی که غرّش موج‌های توفندهٔ دریاهای دور را می‌ماند، می‌گوید: «بگیرید این دفتر را که من به جبران آسان‌گیریی که در پاسداری از زبانتان بر شما و شمایان چیره خواهد شد، برگ‌هایش را با قطره قطرهٔ جوهر وجود، و ذرّه ذرّهٔ الماس شعورم، رقم زده‌ام تا جاودانگی زبان فارسی را تعهّد کرده باشم».

آیا ما فارسی‌زبانان، آن تعهّد شرافتمندانه و بزرگوارانهٔ فردوسی را درنیافته‌ایم؟ آیا اینکه هنوز نسخه‌یی منقَّح و مصحَّح از شاهنامه، چنان‌که هم منطق رفتاری شخصیّت‌های آن ــ در عرصهٔ حماسه ــ قرص، و هم منطق زبانی آن ــ در پهنهٔ کلام و واژه ــ بی‌چون و چرا باشد، فراهم نیاورده‌ایم، همان آسان‌گیری نیست که بر ما چیره شده است؟

آیا این فراهم نیاوردن نسخهٔ شاهنامه‌یی نزدیک به آنچه از زیر قلم فردوسی بیرون آمده بود، به واسطهٔ آسانگیری ما فارسی‌زبانان است، یا اینکه شاهنامه آن چنان عظیم و پُر از راز و رمز است که دستیابی به زلال آن به راستی مشکل است؟ و آیا هم این است و هم آن؟

شاهنامهٔ فردوسی، منشور بلورین هزاران‌پهلُو است. بازتاب یکی از پهلوهای این منشور، دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است.

متن بازمانده از دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، به اعتبار قِدمت آن، که سامان آن به سال ۳۴۶ هـ است، از جمله گرامی‌ترین میراث‌های ادبی فارسی‌زبانان است و ما این نعمت را به برکت شاهنامهٔ فردوسی داریم که آن را در ابتدای برخی از نُسخ شاهنامه نگهداشته است.

از آن سو، گرچه برخی از نُسخ شاهنامهٔ فردوسی، دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری را حفظ کرده‌اند، ولی به گمان من، مقدّمهٔ خود فردوسی در ابتدای شاهنامه، دستخوش تغییرات (حذف و جابجایی) فراوان شده است. در این مقال، دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری را برمی‌رسیم تا در فرصتی دیگر، وجه نسبةً سامان‌یافتهٔ مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی را عَرضه کنیم.

۱

شرح حال ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق ـ که شاهنامهٔ ابومنصوری به همّت او سامان یافت ـ در تاریخ‌های تألیف شده از آغاز سدهٔ پنجم هجری به بعد، از جمله در «احسن‌التّقاسیم»، «تاریخ بخارا»، «تاریخ بیهق»، «روضات‌الجنّات فی تاریخ هرات»، «زین الاخبار»، «طبقات ناصری»، «الکامل»، «یتیمة‌الدّهر» و «تاریخ یمینی» آمده است و خلاصه‌اش اینکه:

عبدالرّزّاق طوسی سه پسر داشت به نام‌های محمّد، رافع و احمد. از این سه پسر، محمّد ـ از اوایل سدهٔ چهارم هجری قمری ـ در طوس مقام مهمّی داشت.

محمّد بن عبدالرّزّاق، پیش‌از سال ۳۳۴ ه‍، از طرف ابوعلی احمد بن محمّد بن مظفّر بن محتاج چغانی ـ که از سال ۳۲۷ ه‍ از طرف شاهان سامانی والی و سپهسالار خراسان بود ـ عامل طوس بوده است.

در سال ۳۳۴ ه‍ که ابوعلی چغانی یاد شده، به امیر نوح بن نصر سامانی شورید و از سپهسالاری خراسان معزول شد، به تبع او، محمّد بن عبدالرّزّاق نیز از عاملی طوس برکنار گردید.

وقتی به سال ۳۳۵ ه‍، امیر نوح بن نصر سامانی، ابوعلی چغانی را ـ که یاغی شده بود ـ مالید و از مرو و نیشابور بیرونش کرد، نیشابور را به محمّد بن عبدالرّزّاق سپرد.

محمّد بن عبدالرّزّاق ـ که پیشتر از کارگزاران ابوعلی چغانی بود ـ نیز بر امیر نوح بن نصر طغیان کرد، تا اینکه امیر نوح بن نصر سامانی، منصور بن قراتگین ـ سپهسالار جدید خراسان ـ و وشمگیر بن زیار را به دفع محمّد بن عبدالرّزّاق فرستاد، و محمّد بن عبدالرّزّاق، به ناچار، به جرجان ـ حوزهٔ اقتدار رکن‌الدّولهٔ دیلمی ـ پناه بُرد و از آنجا به ری، نزد رکن‌الدّوله رفت.

منصور بن قراتگین، در تعقیب محمّد بن عبدالرّزّاق، به طوس حمله بُرد و برادران عبدالرّزّاق، یعنی رافع بن عبدالرّزّاق و احمد بن عبدالرّزّاق، را در قلعهٔ شمیلان محاصره کرد. برادران محمّد به قلعهٔ درک گریختند که در آنجا نیز محاصره شدند. احمد بن عبدالرّزّاق امان خواست و با خویشان خود تسلیم شد، ولی رافع بن عبدالرّزّاق گریخت. در این گیر و بندها، همسر و مادر محمّد بن عبدالرّزّاق اسیر و به بخارا فرستاده شدند.

وقتی رکن‌الدّولهٔ دیلمی، به سال ۳۳۷ ه‍، به جنگ مرزبان بن محمّد بن مسافر

ــحکمران آذربایجان ــ رفت، محمّد بن عبدالرّزّاق را نیز با خود بُرد و پس از غلبه بر مرزبان بن محمّد مسافر، محمّد بن عبدالرّزّاق در آذربایجان ماند و در آن خطّه اقتداری یافت.

محمّد بن عبدالرّزّاق، در سال ۳۳۸ هـ به ری بازگشت و با امیر نوح بن نصر سامانی بنای مکاتبه را گذاشت و هدایایی فرستاد، و به دنبال آن ــوقتی مورد بخشش امیر نوح بن نصر قرار گرفت ــ دیگربار به طوس بازگشت.

در گفتگویی که به منظور صلح، میان ابوعلی چغانی ــسپهسالار خراسان ــ و رکن‌الدّولهٔ دیلمی، به سال ۳۴۲ هـ واقع شد، و هیأتی از خراسان به مقرّ رکن‌الدّولهٔ دیلمی رفت، محمّد بن عبدالرّزّاق واسطه و مشاور این صلح بود.

در سال ۳۴۹ هـ، ملاقات دیگری بین رکن‌الدّولهٔ دیلمی و محمّد بن عبدالرّزّاق، در جرجان واقع شد که رکن‌الدّوله، مال هنگفتی به محمّد بن عبدالرّزّاق هدیه کرد و در همان سال، الپتکین ــحکمران و سپهسالار خراسان ــکه بر امیر منصور بن نوح یاغی شد و پس از شکست از سپاهیان امیرمنصور، از حکمرانی و سپهسالاری خراسان معزول و ساکن غزنه گردید، منصب سپهسالاری خراسان ــکه از بزرگترین مناصب دربار سامانیان بود ــ به محمّد بن عبدالرّزّاق واگذار شد.

محمّد بن عبدالرّزّاق در سال ۳۵۰ هـ در مرو و در سال ۳۵۱ هـ در گرگان بود. وشمگیر ــحاکم گرگان ــ مالی به یوحنّای طبیب داد تا محمّد بن عبدالرّزّاق را زهر خورانْد. محمّد بن عبدالرّزّاق، در اثر مستمر زهر، ناتوان شد و در جنگی که با ابوالحسن سیمجور می‌رفت، پس از هزیمت سپاهیانش که تنها مانده بود، غلامی از سپاهیان احمد بن منصور قراتگین، سرش را بُرید و انگشتری او را به نشانهٔ رشادت، نزد قراتگین بُرد.

از آثار خیری که به محمّد بن عبدالرّزّاق نسبت می‌دهند، یکی تعمیر و تزیین مسجد جامع طابران (از نواحی طوس)، و یکی اهتمام در گردآوری و تدوین شاهنامه‌یی است که پایه و مایهٔ کار فردوسی در نظم شاهنامه قرار گرفته است.

□

ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق، حاکم طوس، دستور داد تا تاریخ ایران را ــکه بَعد از سقوط ساسانیان، در آشفته‌بازار گیر و بندها، از بین رَفته و به صورت مضبوط و جامع در دسترس نبود ــ از منابع کتبی و شفاهی، گرد آوردند. به اعتبار آنکه در دوران ساسانیان،

چنان تاریخی را «خداینامک» می‌نامیدند و در دوران اسلامی کلمهٔ «خدای» از معنی «شاه» به معنی «پروردگار» تحوّل یافته بود، این تألیف جدید را هم‌چون سایر تألیفات از آن قبیل، «شاهنامه» نامیدند.

تألیف این شاهنامه ـ‌که از این پس از آن به «شاهنامهٔ ابومنصوری» تعبیر خواهیم کرد ـ به سال ۳۴۶ هـ خاتمه یافت و فردوسی، چنان‌که پس از این بیاید، آن را مایه و پایهٔ کار خود قرار داد و به نظم آورد.

منظومهٔ فردوسی چنان بدیع و نو و نسبةً کامل بود که منبع اصلی کار او را تحت الشّعاع قرار داد و پس از اندکی، شاهنامهٔ ابومنصوری (و شاهنامه‌های دیگر نیز) از حوزهٔ استنساخ و استکتاب خارج شد تا بالمرّه از بین رفت، ولی از بخت نسبةً مساعد ایرانیان، دیباچه‌یی که بر شاهنامهٔ ابومنصوری نوشته شده بود، در ابتدای شاهنامهٔ منظوم فردوسی جای گرفت و به برکت وجود شاهنامهٔ فردوسی، تا به امروز باقی مانده است.

□

دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری را سیاستمدار اتریشی والنبورگ به فرانسه ترجمه کرد که به سال ۱۸۱۰ میلادی (= ۱۱۸۹ هـ ش.) در وین (اتریش) منتشر شد:

Wallenburg, J. R. Von :

Notice sur le Chah Nameh de Firdoucy et traduction de plusieurs pieces relatives a ce poeme. Ouvrage posthume de M. le conseller J. R. Von Wallenburg, precede de la biogrraphie de ce savant par A. de Bianchi. Vienne, 1810.

به سال ۱۹۲۹ میلادی (= ۱۳۰۸ هـ ش.)، حافظ محمود شیرانی، مقالتی با عنوان «شاهنامه کا دیباچه قدیم» در صفحه‌های ۳ـ۱۹ شمارهٔ ۲ مجلّد ۵ فصلنامهٔ «نشریّهٔ دانشکدهٔ شرق‌شناختی *Orintal Colledge Magazin*» که در لاهور منتشر می‌شد، به زبان اردو نشر کرد.

به سال ۱۳۱۳ هـ ش.، دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، با مقابلهٔ ۹ نسخه از آن دیباچه، به تصحیح محمّد قزوینی، در صفحه‌های ۱ـ۶۴ جلد دوم «بیست مقالهٔ قزوینی»، به اهتمام عبّاس اقبال آشتیانی، در تهران انتشار یافت.

به سال ۱۳۲۲ هـ ش.، همین دیباچهٔ تصحیحی محمّد قزوینی (با تجدید نظر و مقابله با ۴ نسخهٔ دیگر از آن دیباچه)، در صفحه‌های ۱۲۳ـ۱۴۸ کتاب «هزارهٔ فردوسی» منتشر

شد.

به سال ۱۳۳۲ هـ ش. که هر دو جلد «بیست مقالهٔ قزوینی» با عنوان «دورهٔ کامل بیست مقالهٔ قزوینی جلد ۱ و ۲» در تهران تجدید چاپ شد، دیباچهٔ تصحیحی اوّل محمّد قزوینی، در صفحه‌های ۱ـ۹۰ جلد دوم آن مجموعه، نقل گردید.

به سال ۱۹۵۶ میلادی (= ۱۳۳۵ هـ ش.) ترجمهٔ انگلیسی دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، توسّط ولادیمیر مینورسکی، در رُم (ایتالیا)، ضمن یادنامهٔ لوی دلاویدا، منتشر شد:

Minorsky, V.F. :

" The earlier preface to the Shâh - Nâmeh" , Studi in onore di Giorgio. Levi Della Vida, Rome, 1956, II, 159 - 179.

در سال ۱۹۶۱ میلادی (= ۱۳۴۰ هـ ش.) که جلد چهارم «مقالات حافظ محمود شیرانی» به زبان اردو منتشر شد، مقالهٔ با عنوان «شاهنامه کا دیباچه قدیم»، در صفحه‌های ۴۵۱ ـ ۴۵۴ آن نقل گردید.

در سال ۱۳۴۴ هـ ش.، دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری را، محمّد دبیرسیاقی، در دفتر اوّل نمونهٔ آثار نثری قرن چهارم هجری (که با عنوان «مُشتی از خروار» منتشر شد)، نقل کرد.

به سال ۱۳۴۶ هـ ش.، مقالتی با عنوان «شاهنامه کا دیباچه قدیم» از سیّد شمس‌اللّٰه قادری، در صفحه‌های ۱۰۵ ـ ۱۵۶ «هفت مقاله» گردآوردهٔ حسام‌الدّین راشدی، در کراچی (پاکستان)، منتشر شد.

به سال ۱۳۴۹ هـ ش. که کتاب «فردوسی و شعر او» به اهتمام حبیب یغمایی انتشار یافت، دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ـ تصحیح محمّد قزوینی ـ در صفحه‌های ۲۸۷ ـ ۳۲۸ آن نقل گردید.

در سال ۱۳۵۴ هـ ش.، کتابچه‌یی با عنوان «واژه‌نامهٔ بسامدی مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری»، به اهتمام علیقلی اعتماد مقدّم، به عنوان نشریّهٔ شمارهٔ ۵ فرهنگستان زبان ایران منتشر شد.

در همین سال ۱۳۵۴ هـ ش. (= ۱۹۷۵ میلادی)، دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، با مقدّمه و تصحیح و یادداشت‌ها، در بخش اوّل کتاب «بررسی‌های جغرافیایی و تاریخی

حماسهٔ ملّی ایران»، تألیف داود منشی‌زاده، در ویسبادن (آلمان) منتشر شد:

Monchi - Zadeh, Davood :

Topographisch - historische Studien Zum Iranischen Nationalepos. Wiesbaden, 1975.

به سال ۱۳۵۶ هـ ش.، به هنگام انعقاد هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی که در کرمان تشکیل شد، مهدی غروی، گفتاری با عنوان «ویژگی‌های یک شاهنامهٔ کهن و نکاتی تازه در مقدّمهٔ قدیم این شاهنامه» ایراد کرد که همین گفتار، با همین عنوان، در صفحه‌های ۴۹۲-۴۷۲ دفتر دوم مجموعهٔ خطابه‌های آن کنگره، به عنوان نشریّهٔ شمارهٔ ۱۴ فرهنگستان ادب و هنر ایران، به اهتمام محمّد روشن، به سال ۱۳۵۸ هـ ش.، انتشار یافت.

۲

در زیر، نخست متن سامان یافتهٔ دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (بدون نقل نسخه‌بدل‌های آن، که «بجز تفویت وقت خواننده و بیهوده پُرکردن جا هیچ فایده‌یی بر آن مترتّب» نمی‌بینم) و سپس نامنامهٔ آن (با ارجاع به سطرهای متن دیباچه) می‌آید:

به نامِ ایزدِ بخشاینده‌ی بخشایشگر

سپاس و آفرین خدای را کی این جهان و آن جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیذار کَرد و نیک اندیشان و بَذکرداران را پاذاش و پاذافره برابر داشت و درود بَر برگُزیذگان و پاکان و دینداران باذ، خاصّه بَر بهترینِ خَلقِ خذا محمّدِ مصطفیٰ، صلّی اللّه علیه و سلّم، و بَر اهلِ بیت و نامدارانِ او باذ.

آغازِ کارنامهِ‌ی شاهان از گِردآوریذه‌یِ ابومنصور المَعْمَری دستورِ ابومنصور عبدالرّزّاق عبداللّه فرّخ

اوّل ایذون گویذ در این نامه کی: تا جهان بوُذ

مَردم گِردِ دانش گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یاذگاری سخن دانسته‌اند، چه اندر این جهان مَردم به دانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر. و چون مَردم بذانست کی از وی چیزی نمانَذ پایذار، بذان کوشذ تا نامِ او بمانَذ و نشانِ او گسسته نشوذ چو آباذانی و جای‌ها استوار کردن و دلیری و شوخی و جانسپردن و دانایی بیرون آوردن مردمان را به ساختن کارهای نوآیین. چون شاهِ هندوان کی کلیله و دمنه و شاناق و رام و رامین بیرون آورْد. و مأمون پسرِ هٰرون الرّشید مَنِشِ پاذشاهان و همّتِ مهتران داشت، یک روز با فرزانگان نشَسته بوُذ. گفت: «مَردم بایذ کی تا اندر این جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا از ایشان یاذگاری بوَذ تا پس از مرگ نامشان زنده بوَذ». عبدالّٰله پسرِ مقفّع کی دبیرِ او بوُذ، گفتش کی: «از کسریٰ انوشیروان چیزی مانده است کی از هیچ پاذشاه نمانده است». مأمون گفت: «چه مانْد؟» گفت: «نامه‌یی از هندوستان بیاورْد، آن را برزویه‌یِ طبیب از هندوی به پَهلَوی گردانیذه بوُذ، تا نامِ او زنده شذ میانِ جهانیان و پانصذ هزار دِرَم هزینه کَرد». مأمون آن نامه بخواست، و آن نامه بذیذ. فرموذ ـ دبیرِ خویش را ـ تا از زبانِ پَهلَوی به زبانِ تازی گردانیذ. پس امیر سعید نصر بن احمد، این سخن بشنیذ، خوش آمذش. دستورِ خویش را ـ خواجه بلعمی ـ بَر آن داشت تا از زبانِ تازی به زبانِ پارسی گردانیذ، تا این نامه به دستِ مردمان افتاذ و هر کَسی دست بذو اندر زدند، و روذکی را فرموذ تا به نظم آورْد، و کلیله و دمنه اندر زبانِ خُرد و بزرگ افتاذ و نامِ او بذین زنده گشت و این نامه

از او یـادگـاری بمانْد. پس چنینیان تصاویر انـدر افزوذند تا هر کَسی را خوش آیذ دیذن و خوانـدنِ آن.

پس امیر ابومنصور عبدالرّزّاق مَردی بوُذ با فرّ و خویشکام بوُذ و با هنر و بزرگمنش بوُذ اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پاذشاهی و سازِ مهتران، و اندیشه‌یِ بلند داشت و نژاذِ بزرگ داشت به گوهر و از تخمِ اسپهبذانِ ایران بوُذ و کارِ کلیله و دمنه و نشانِ شاهِ خراسان بشنیذ، خوش آمذش. از روزگار آرزو کَرد تا او را نیز یاذگاری بوَذ اندر این جهان. پس دستورِ خویش ابومنصور المَعْمَری را بفرموذ تا خداوندانِ کُتُب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیذگان، از شهرها بیاورْد. و چاکرِ او ــ ابومنصور المَعْمَری ــ به فرمانِ او، نامه کَرد و کَس فرستاذ به شهرهای خراسان، و هُشیاران از آنجا بیاورْد، چون ماخ پیر خراسانی از هری، و یزدانداذ پسرِ شاپور از سیستان، و چون شاهوی خورشیذ پسرِ بهرام از نشابور، و چون شاذان پسرِ برزین از طوس، و هر چهارشان گِرد کَرد و بنشانْد به فرازِ آوردنِ این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانیِ هر یکی، و روزگارِ داذ و بیداذ و آشوب و جَنگ و آیین از کِیِ نخستین کی اندر جهان او بوُذ کی آیینِ مَردمی آورْد و مردمان از جانوران پذیذ آورْد تا یزدگرد شهریار کی آخِرِ ملوکِ عجم بوُذ، اندر ماهِ محرّم و سال بَر سیصذ و چهل و شش از هجرتِ بهترینِ عالَم محمّد مصطفیٰ، صلّی الله علیه و سلّم.

و این نامه را نام شاهنامه نهاذند و تا خداوندانِ دانش اندر این نگاه کُنند و فرهنگِ شاهان و مهتران و فرزانگان و کار و سازِ پاذشاهی و نهاذ و رَفتارِ ایشان و

آیین‌های نیکو و داذ و داوری و رای و راندنِ کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشاذن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بذین نامه اندر بیابند.

پس این نامهٔ شاهان گِرد آوردند و گزارش کردند، و اندر این چیزهاست کی به گفتار مَر خواننده را بزرگ آیذ و هر کَسی دارند تا از او فایذه گیرند، و چیزها اندر این نامه بیابند کی سهمگن نمایذ و این نیکوست، چون مغزِ او بذانی و تو را دُرست گردذ، چون دستبُردِ آرش، و چون همان سنگ کجا افریذون به پای باز داشت، و چون ماران کی از دوشِ ضحّاک برآمذند. این همه دُرست آیذ به نزدیکِ دانایان و بخرذان به معنی. و آن کی دشمنِ دانش بوَذ، این را زشت گرداند. و اندر جهان شگفتی فراوان است، چنان چون پیغامبرِ ما، صلّی اللّٰه علیه و سلّم، فرموذ: «حَدِّثوا عَنْ بَنِی اِسْرَائِیلَ وَ لاَ حَرَجَ». گفت: «هر چه از بنی اسرائیل گویند، همه بشنویذ کی بوذه است و دروغ نیست».

پس دانایان کی نامه خواهند ساختن، ایذون سزذ کی هفت چیز به جای آورند مَر نامه را: یکی بنیاذِ نامه، یکی فرِّ نامه، سدیگر هنرِ نامه، چهارم نامِ خذاوندِ نامه، پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن، ششم نشان داذن از دانشِ آن کَس که نامه از بهرِ اوست، هفتم دَرهای هر سخنی نگاهداشتن.

و خواندنِ این نامه، دانستنِ کارهایِ شاهان است و بخشش کردنِ گروهی از ورزیذکان کارِ این جهان، و سوذِ این نامه هر کَسی را هست و رامشِ جهان است و اَندُهگسارِ اَندُهگنان است و چارهٔ درماندگان است و

این را شاهان کارنامه از بهرِ دو چیز خوانند: یکی از بهرِ کارکَرد و رَفتار و آیینِ شاهان تا بذانند و در کذاخذایی با هر کَس بتوانند ساختن، و دیگر کی اندر او داستان‌هاست کی هم به گوش و هم به گوشِ خوش آیذ کی اندر او چیزهای نیکو و با دانش هست، همچون: پاداشِ نیکی و پاذافرهِ بَذی و تُندی و نَرمی و دُرشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شذن و بیرون شذن و پند و اندرز و خشم و خشنوذی و شگفتیِ کارِ جهان، و مَردم اندر این نامه، این همه کی یاذ کردیم بذانند و بیابند. اکنون یاذ کُنیم از کارِ شاهان و داستانِ ایشان از آغازِ کار.

آغازِ داستان

هر کجا آرامگاهِ مردمان بوَذ، به چهار سویِ جهان، از کرانِ تا کران این زمین را ببخشیذند و به هفت بهر کَردند و هر بهری را یکی کشور خواندند: نخستین را ارزه خواندند، دوم را سوت خواندند، سوم را فرددفش خواندند، چهارم را ویذدفش خواندند، پنجم را وورِبرست خواندند، ششم را وورجرست خواندند، هفتم را کی میانِ جهان است خنرس بامی خواندند. و خنرس بامی این است کی ما بذو اندریم، و شاهان او را ایرانشهر خواندندی، و گوشه را امست خواندند و آن چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روُم و خزر و روس و سقلاب و سمندر و برطاس، و آن کی بیرون از اوست سکه خواندند. و آفتاب بَرآمذن را باختر خواندند و فروشذن را خاور خواندند و شام و یَمن را

مازندران خواندند و عراق و کوهستان را سورستان خواندند. و ایرانشهر از روُذِ آموی است تا روُذِ مصر، و این کشورهای دیگر پیرامونِ اویند، و از این هفت کشور، ایرانشهر بزرگوارتر است به هر هنری، و آن کی از سویِ باختر است چینیان دارند، و آن کی از سویِ راستِ اوست هندوان دارند، و آن کی از سویِ چپِ اوست تُرکان دارند، و دیگر خزران دارند، و آن کی راستر بربریان دارند، و از چپِ رُوم خاوریان دارند و مازندریان دارند، و مصر گویند از مازندران است، و این دگر همه ایرانزمین است از بهرِ آن کی ایران بیشتر این است کی یاذکردیم.

و بِذان کی اندر آغازِ این کتاب مَردم فراوان سخن گویند و ما یاذ کُنیم گفتارِ هر گروهی تا دانسته شوذ آن را کی خواهذ برسذ و آن راهی که خوشتر آیذش بَر آن برَوذ: اندر نامهٔ پسرِ مقفّع و حمزهٔ اصفهانی و مانندگان ایذون شنیذیم کی از گاهِ آدم صفی، صلوات اللّه و سلامه علیه، فراز تا بذین گاه کی آغازِ این نامه کَردند پنج هزار و هفتصذ سال است. و نخستین مَردی کی اندر زمین پذیذ آمذ آدم بوُذ. و همچنین از محمّد جهم برمکی مرا خبر آمذ و از زاذوی شاهوی، و از نامهٔ بهرام اصفهانی همچنین آمذ و از نامهٔ ساسانیانِ موسیٰ عیسیٰ خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامهٔ پاذشاهانِ پارس و از گنجنامهٔ مأمون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی و از فرّخان موبذان موبذ یزدگرد شهریار و از رامین کی بندهٔ یزدگرد شهریار بوُذ، هم چنین آمذ و از فروذِ ایشان به دویست سال برسذ

کسی یاذ کُنیم و از گاهِ آدم باز چند است و ایشان بذین گفتار گِرد آمذند کی ما یاذ خواهیم کردن و این نامه را هر چه گزارش کُنیم از گفتارِ دهقانان بایذ آورْد کی این پاذشاهی به دستِ ایشان بوُذ و از کار و رَفتار و از نیک و بَد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را به گفتارِ ایشان بایذ رَفت. پس آنچ از ایشان یافتیم، از نامه‌هایِ ایشان گِرد کَردیم و این دشوار از آن شذ کی هر پاذشاهی کی دراز گردذ، یا دینِ پیغامبری به پیغامبری شوذ، و روزگار برآیذ، بزرگان آن کار فرامُش کُنند و از نهاذ بگردانند و بر فروذی افتذ، چنانک جهودان را افتاذ میانِ آدم و نوح و از نوح تا موسیٰ همچنین، و از موسیٰ تا عیسیٰ همچنین، و از عیسیٰ تا محمّد، صلّی اللّه علیه و سلّم. و این از بهرِ آن گفتند کی این زمین بسیار تهی بوُذه است از مردمان و چون مَردم نبوَذ، پاذشاهی به کار نیایذ، چه، مهتر به کهتران بوَذ و هر جا کی مَردم بوَذ از مهتر چاره نبوَذ و مهتر بَر کهتر از گوهرِ مَردم بایذ، چنانک پیغامبرِ مَردم هم از مَردم بایست. و هم گویند کی از پسِ مرگِ گیومرث صذ و هفتاذ و اند سال پاذشاهی نبوُذ جهانیان یله بوُذند، چون گوسپندان بی شبان در شبانگاهی، تا هوشنگِ پیشداذ بیامذ، و چهار بار پاذشاهی از ایران بشذ و نذانند کی چند گذشت از روزگار. و جهودان همیگویند از توریةِ موسیٰ، علیه السّلام، کی از گاهِ آدم تا آن روز کی محمّد عربی، صلّی اللّه علیه و سلّم، از مکّه برَفت چهار هزار سال بوُذ و ترسایان از انجیلِ عیسیٰ همیگویند پنج هزار و پانصذ و نوذ و سه سال بوُذ و بعضی آدم را گیومرث

خوانند. این است شمارِ روزگارِ گذشته کی یاذ کَردیم از روزگارِ ایشان، و ایزد، تعالیٰ، بِهْ داند کی چون بوُذ.

و آغازِ پذیذ آمدنِ مَردم از گیومرث بوُذ و ایشان کی او را آدم گویند، ایذون گویند کی نخست پاذشاهی کی بنشَست هوشنگ بوُذ و او را پیشداذ خواندند کی پیشتر کَسی کی آیینِ داذ در میانِ مردمان پذیذ آورْد او بوُذ، و دیگر گروه کیان بوُذند، و سدیگر اشکانیان بوُذند، و چهارم گروه ساسانیان بوُذند. و اندر میان گاه پیکارها و داوریها رَفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختنها و پیشی کردن و برتری جُستن، کی از پاذشاهیِ ایشان این کشور تهی ماندی و بیگانگان اندر آمذندی و بگرفتندی این پاذشاهی به فروتنی، چنانک به گاهِ جمشیذ بوُذ و به گاهِ نوذر بوُذ و به گاهِ اسکندر بوُذ و مانندِ این.

پس پیش از آنک سخنِ شاهان و کارنامهٔ ایشان یاذ کُنیم، نژاذِ ابومنصور عبدالرّزّاق کی این نامه را نیز فرموذ تا جمع کُنَد چاکرِ خویش را ابومنصور المَعْمری، و نژاذِ او نیز، بگوییم کی چون بوُذ و ایشان چه بوُذند تا آنجا رسیذند:

اوّلاً. نسبِ ابومنصور عبدالرّزّاق: محمّد بن عبدالرّزّاق بن عبداللّٰه بن فرّخ بن ماسه بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب بن گوذرز بن داذآفریذ بن فرّخزاذ بن بهرام ــ کی به گاهِ پرویز اسپهبذ بوُذ ــ پسرِ فرّخ بوذرجمهر ــ کی دستورِ نوشیروان بوُذ ــ پسرِ آذرکلباذ ــ کی به گاهِ پیروز اسپهسالار بوُذ ــ پسرِ برزین ــ کی به گاهِ اردشیر بابکان سالار بوُذ ــ پسرِ بیژن پسرِ گیو پسرِ گوذرز

پسرِ کشواذ ـــ و او را کشواذ از آن خواندندی کی از سالارانِ ایران هیچ کَس آن آیین نیاوَرْد کی او آوَرْد و پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخششِ هفت کشور او کرده بوُذ و کژ مَردم بوُذ، و این از سه گونه گویند، و گوذرز به گاهِ کیخسرو سالار بوُذ، پیران را او کُشت کی اسپهبذِ افراسیاب بوُذ ـــ پسرِ حبن پسرِ سوانی پسرِ آرس پسرِ بندوی نبیره‌ی منوچهر نبیره‌ی ایرج و ایرج پسرِ افریذون و افریذون پسرِ آبتین و آبتین از فرزندانِ جمشیذ. و پیران پسرِ ویسه بوُذ و ویسه پسرِ زاذشم بوُذ پسرِ کهین بوُذ و زاذشم پسرِ تور و تور پسرِ افریذون نیز پسرِ آبتین و آبتین از فرزندانِ جمشیذ.

ثانیاً. نسبِ ابومنصور المَعْمَری: ابومنصور بن احمد بن عبداللّه بن جعفر بن فرّخزاد بن پشنگ بن گرانخوار بن کنارنگ. و کنارنگ پسرِ سرهنگِ پرویز بوُذ و به کارهایِ بزرگ او رَفتی و آنگه کی خسرو پرویز به دَرِ رُوم شذ، کنارنگ پیشرو بوُذ لشکرِ پرویز را و حصارِ رُوم بستذ. نخستین کَسی کی به دیوار بَر رَفت و با قیصر درآویخت و او را بگرفت و پیشِ شاه آوَرْد، او بوُذ. و در هنگامِ ساوه شاهِ تُرک کی بَر دَرِ هری آمذ، کنارنگ پیشِ او شذ به جنگ، و ساوه شاه را به نیزه بیفگند، و لشکر شکسته شذ، و چون رزمِ هری بکرد، نشابور او را داذ و طوس را خوذ بذو داذه بوُذ، و خسرو او را گفت: «گفتی کی تنها، هزار مَرد را بزنم». گفت: «آری گفته‌ام». خسرو از زندانیان و گنهکاران، هزار مَرد نیک بگُزیذ و سلیح پوشانیذ. دیگر روز آن هزار مَرد را با کنارنگ به هامونی فرستاذ و خسرو از دور همینگریست با مهترانِ سپاه. کنارنگ با ایشان

برآویخت، گاه به شمشیر و گاه به تیر. بهری را بکُشت و بهری را بخست، و هر باری کی اسپ افگندی، بسیار کَس تبه کَردی، تا سرانجام ستوهی پذیرفتند و بگریختند، و کنارنگ پیشِ شاه شذ و نماز بُرد و آفرین کَرد، خسرو طوس بذو داذ. و از گُردان مَردی همتایِ او بوُذ نامِ او رقبه. او را نیز از خسرو بخواست و با خویشتن به طوس بُرد. و رقبه آن بوُذ کی کنارنگ هزار مَرد از خسرو پرویز بخواست رزمِ تُرکان را. خسرو گفت: «خواهی هزار مَرد ببَر، خواهی رقبه، کی کم رنج‌تر بوَذ مر تو را». پس هر دُوان به طوس شذند، با هزار مَردِ ایرانی، و رقبه را نیکو همیداشت، و با تُرکان جنگ کَردند و پیروز آمذند و طوس بستذند و کنارنگ پاذشاهی بگرفت و رقبه را نیکو همیداشت. تیراندازی بوُذ کی همتاش نبوُذی. پس روزی کنارنگ و رقبه هر دو به شکار رَفتند با پسران و سرهنگان. کنارنگ گفت: «امروز هر شکاری کی کُنیم تیر بَر سَر زنیم تا باریک اندازی پذیذ آیذ». هرچ کنارنگ زذه بوُذ بَر سَر تیر زذه بوُذ. رقبه بَر کنارنگ آفرین کَرد. روزِ دیگر کنارنگ فرموذ تا غِرارەیی پُر کاه بیاوردند. کنارنگ اسپ برانگیخت و نیزه بزذ و آن غِراره را بَر سَرِ نیزه برآوژد و بینداخت، و به گاهِ یزدگرد شهریار او را بکُشتند. و چون عُمَر بن الخطّاب، عبداللّه عامر را بفرستاذ تا مَردم را به دینِ محمّد خوانَذ، صلّی اللّه علیه و سلّم، کنارنگ پسر را پذیرهٔ او فرستاذ به نشابور، و مَردم در کهندز بوذند، فرمان نبُردند. از وی یاری خواست. یاری کَرد تا کار نیکو شذ. بَعد از آن هزار دِرَم وام خواست، گروگان طلبیذ. گفت: «گروگان

ندارم». گفت: «نشابور مرا دِه». نشابور بذو داذ، چون دِرَم بستذ، باز داذ. عبداللّه عامر آن حرب او را داذ و کنارنگ به رزم کردنِ او شذ و این داستان مانْد کی گویند: «طوس از آنِ فلان است و نشابور به گروگان دارذ». و حسن بن علی مروزی از فرزندانِ او بوُذ تا به هنگامِ حُمَیْد طایی کسی از دستِ ایشان بستذ و آن مهتری به دیگر دوذه افتاذ. پس به هنگامِ ابومنصور عبدالرّزّاق طوس بستذند و سزا به سزا رسیذ.

و نسبِ این هر دو کَس کی این کتاب کَردند، چنین بوُذ کی یاذ کَردیم.

۳

۴

دلایلی که در زیر می‌آید به جهت اثبات این نکته است که این شاهنامهٔ ابومنصوری مبنا و اساس کار فردوسی در فراهم آوردن منظومهٔ شاهنامه بوده است ــ به جز چند مورد و آن هم به احتمال :

چنان که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است (سطرهای ۵۳-۶۲) برای فراهم آوردن آن تألیف، ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق،

> «بفرمود تا خداوندان کُتُب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد. و چاکر او ــ ابومنصور المعمری ــ به فرمان او، نـامه کـرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان، و هشیاران از آنجا بـیاورد، چـون مـاخ پـیر خراسانی از هری، و چون یزدانداد پسر شاپور از سیستان، و چون شاهوی خورشید پسر بهرام از نشابور، و چون شادان پسر برزین از طـوس، و هـر چهارشان گِـرد کـرد و بـنشاند بـه فـراز آوردن ایـن نـامه‌های شـاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانی هر یکی...».

قرائن دالّ بر آن است که در شاهنامهٔ ابومنصوری، هرگاه مطلبی را از کتابی یا از کسی نقل می‌کردند، نام منبع یا نام و عنوان راوی را، در ابتدا یا انتها ــ و بلکه در حـاشیهٔ آن روایت ــ قید و ذکر می‌کردند. فردوسی در نظم کردن این شاهنامه ــ البتّه نـه در تـمام موارد ــ نام و عنوان این راویان را، به اسم و رسم، آورده است:

۱. در شاهنامهٔ فردوسی می‌خوانیم (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۶، صفحهٔ ۲۰۱):

«داستان‌گو و طلحند و پیدا شدن شطرنج

چنین گفت فرزانـه <u>شاهویِ پیر</u>: ز <u>شاهویِ پیر</u> این سخن یاد گیر

که در هند مَردی سرافراز بوُد — که با گنج و با لشکر و ساز بوُد
خُنیده به هر جای و جمهور نام — به مَردی فزون کرده از فور نام
همان پادشا بوُد بر هندوان — خردمند و بینا و روشن‌روان
ورا بود کشمیر تا مرزِ چین — برو خواندندی مهان آفرین
...»

و به دنبال این ابیات، چگونگی فرستادن شطرنج به ایران به نزد انوشروان را شرح می‌دهد.

چنان که ملاحظه می‌شود، فردوسی، این داستان را از قول «شاهوی پیر» نقل می‌کند، و چنان که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری دیدیم (سطرهای ۵۸-۵۹)، نام کامل این راوی و زیستگاه او در آن دیباچه «شاهوی خورشید پسر بهرام از نشابور» آمده است.

۲. در شاهنامهٔ فردوسی می‌خوانیم (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۶، صفحهٔ ۲۲۳):

«گفتار اندر آوردن برزوی کلیله و دمنه را از هندوستان

نگه کُن که شادانِ برزین چه گفت — بدانگه که بگشاد راز از نهفت
ز کارِ شهنشاه نوشین روان — که نامش بماناد دایم جوان
ز هر دانشی موبدان خواستی — که ...»

باز چنان که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری دیدیم (سطرهای ۵۹-۶۰)، نام و زیستگاه این راوی «شاذان پسر برزین از طوس» آمده است.

۳. در شاهنامهٔ فردوسی می‌خوانیم (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۶، صفحهٔ ۲۷۳):

«بر تخت نشستن هرمزدشاه و اندرز کردن به سرداران

یکی پیر بُد مرزبانِ هَری — پسندیده و دیده از هر دَری
جهاندیده‌یی نام او بوُد ماخ — سخندان و با فرّ و با برگ و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد به یاد — ز هرمز که بنشست بر تختِ داد
چنین گفت پیرِ خراسان که: شاه — چو بنشست بر نامور پیشگاه
نخست آفرین کرد بر کردگار — توانا و دارندهٔ روزگار
...»

و چنان که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ملاحظه میشود (سطر ۵۷)، نام این راوی

که در شاهنامهٔ فردوسی «ماخ پیر خراسان، مرزبان هری» یاد شده، «ماخ پیر خراسان از هری» آمده است.

۴. چنان که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ملاحظه شد، از جمله هیأت گردآورندگان آن تألیف، نام چهارتن راوی (یا اهتمام کننده) یاد شده که فردوسی ــ چنان که گذشت ــ از سه تن از آنان، به اسم و رسم یاد کرده است. بیشک، هیأت گردآورندگان آن تألیف، بیش از چهارتن بوده‌اند، که در دیباچه، فقط از چهارتن نامآوران ایشان، یاد شده است. فردوسی، در ابتدای داستان رستم و شغاد، نه تنها به اینکه داستان را از دفتر (که چنان که گذشت باید منظورش همان شاهنامهٔ ابومنصوری باشد) نقل می‌کند، اشارت دارد، بلکه نام راوی آن داستان را هم می‌آورد (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۴، صفحهٔ ۳۵۱):

«داستان رستم و شغاد

کنون کُشتن رستم آریم پیش — ز دفترِ همیدون به گفتارِ خویش
یکی پیر بُد نامش آزادسروْ — که با احمدِ سهل بوُدی به مروْ
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکرِ پهلوان داشتی
دلی پُر ز دانش سری پُر سخن — زبان پُر ز گفتارهایِ کهن
به سامِ نریمان کشیدی نژاد — بسی داشتی رزمِ رستم به یاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم — سخن را یک اندر دگر بافتم
... »

تطابق نام راویان مذکور در شاهنامهٔ فردوسی و در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، هر منصفی را قانع می‌کند که فردوسی، در به نظم آوردن شاهنامه، آن شاهنامهٔ منثوری راکه به دستور ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق فراهم آمده بوده، پایه و مایهٔ کار خود قرار داده بوده است.

علاوه‌بر تطابق نام راویان در هر دو منبع، با مطالعهٔ دقیق شاهنامهٔ فردوسی، قرائن دیگری نیز بر تأیید این مطلب، به دست می‌آید:

۵. در شاهنامهٔ فردوسی، داستان آوردن کلیله و دمنه از هندوستان به ایران و ترجمهٔ آن به پَهلَوی توسّط برزویه و سپس ترجمهٔ آن به تازی و برگرداندن از تازی به فارسی و به

نـظم آوردن آن تـوسّط رودکی، چنین آمـده است (شـاهنامه، چـاپ مـول، جـلد ۶، صفحه‌های ۲۲۳ ـ ۲۲۸):

«گفتار اندر آوردن برزوی کلیله و دمنه از هندوستان

نگه کُن که شادانِ برزین چه گفت / بدانگـه کـه بگشـاد راز از نـهفت
ز کـــارِ شــهنشاه نوشین روان / کــه نـامش بـماناد دایـم جـوان
ز هر دانشـی مـوبدان خـواسـتی / کـه درگـاه از ایشـان بـیاراسـتی
پزشک و سـخنگوی و گـندآوران / گــزارنــده‌یِ خـوابِ نـاماَوران
ابـا آن یکـی نـامور مـهتری / کجا هـر سـری را بُـدی افسـری
پزشکی سـرایـنده برزوی بـوُد / به پـیری رسـیده سـخنجوی بـوُد
...
بـیامد نـیایش‌کُنان پـیشِ رای / که: «تا هند باشد تو باشی به جای
کـتابی‌ست ای رایِ گسـترده کـام / که آن را به هـندی کلیله‌ست نـام
به مُهر است بـا ارج در گـنجِ شـاه / بـه رای و بـه دانش نـماینده راه
...»
کـلیله بـیاوردْ گـنجورِ شـاه / هـمیبوُد برزوی بـا رهـنمای
هر آن دَر که از نامه بـرخـوانـدی / هــمه روزه بـر دل هـمیرانـدی
ز نامه فزون زانکـه بـودیش یـاد / نـه بـرخـوانـدی نـیز تـا بـامداد
چو زو نامه رفتی بـه شـاهِ جـهان / دَری از کـلیله نـبشتی نـهان
...
نـبشتند بـر نـامه‌ی خسـروی / نـبُد آن زمـان خـط بـجز پـهلَوی
هـمی‌بوُد بـا ارج در گـنجِ شـاه / بـدو نـاسزا کَس نکـردی نگـاه
چنین تا بـه تـازی سـخن رانـدند / از آن پـهلوانـی هـمیخوانـدند
چو مأمون رَوشَنِ جهان تازه کَرد / خور و روز بر دیگـر انـدازه کَـرد
دلِ مـوبدان داشت و رایِ کـیان / بـبسته بـه هـر دانشـی بَـر مـیان
کلیـلـه بـه تـازی شد از پهـلَوی / برین سان که اکنون همی بشـنوی
بـه تـازی همی‌بوُد تـا گـاهِ نـصر / بدانگه که شد بر جهان شاهِ عـصر

گرانمایه بوالفضل ــ دستورِ او ــ که اندر سخن بوُد گنجورِ او
بفرمود تا فارسی و دری بگفتند و کوتاه شد داوری
...
گزارنده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را بسُفت اینچنین دُرِّ آگنده را»

وکلّ این روایت در شاهنامهٔ فردوسی، دقیقاً مطابق است با سطرهای ۲۵ـ۴۴ دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، با این توضیح که نام خواجه ابوالفضل بلعمی وزیر (دستور) نصر بن احمد، در شاهنامهٔ فردوسی «بوالفضل» و در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری «خواجه بلعمی» آمده است.

۶. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است (سطرهای ۷۷ـ۸۴):

«و چیزها اندر این نامه بیابند که سهمگن نماید و این نیکوست، چون مغز او بدانی و تو را دُرست گردد، چون دستبُرد آرش، و چون همان سنگ کجا افریدون به پای بازداشت، و چون ماران که از دوش ضحّاک برآمدند. این همه دُرست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی. و آن که دشمن دانش بوَد، این را زشت گرداند. و اندر جهان شگفتی فراوان است...».

فردوسی نیز در همان ابتدای شاهنامه می‌گوید (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۱، صفحهٔ ۹):

«کآزین نامهٔ نامورِ شهریار به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روش در زمانه مدان
ازو هرچه اندر خورَد با خِرد وگر بر ره رمز معنی برَد
...»

و در جای دیگر (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۳، صفحهٔ ۱۳۶):

«تو را هر چه بر چشم بر بگذرد بگنجد همی در دلت با خِرد
تو گر سخته‌یی راهِ سنجیده پوی وگرنه بپرهیز از این گفت‌وگوی
به یک دَم زدن رَستی از جان و تن همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بَر تو ایّامِ تو سرایی جز این باشد آرامِ تو

نــخست از جـهان‌آفرین یـاد کُـن پــرستش بــدین یـاد بـنیاد کُـن
کآزویست گردونِ گَـردان بـه پـای همویست بر نـیک و بَـد رهـنمای
جهان پُر شگفتی است چون بنگری نـــــدارد کَســـــی آلتِ داوری
روان پُر شگفتست و تنِ هم شگفت نخست از خود اندازه بـاید گـرفت
و دیگر که بر سـرت گَـردان سـپهر هـمی نـو نـمایدت هـر روز چـهر
نباشی بـر ایـن گـفته هـمداسـتان کـه دهـقان هـمی‌گوید از بـاستان
خــردمند کآیـــن داسـتان بشـنَود بــه دانش گـرایـد، بـدین نگـرود
ولیکـــن چـو مـعنیش یـاد آوری شـــود رام و کـــوته کُـند داوری
...»

و این همه، دلیل بر راستی گفتهٔ فردوسی است که (شاهنامه، چاپ مـول، جـلد ۲، صفحهٔ ۱۳۵):

سر آوردم این رزمِ کـاموس نـیز درازست و نـفتاد زو یک پشـیز
گر از داستان یک سخن کم بُدی روانِ مـــرا جـــایِ مـــاتم بُـدی
دلم شـــادمان هـم ز پـولادوند کـه نـفزود بـر بـند پـولاد بـند
...»

۵

در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، دربارهٔ منابع آن تألیف، آمده است (سطرهای ۱۳۶ ـ ۱۵۰):

«بدان که اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی، تا دانسته شود آن را که خواهد برسد و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود: اندر نامه‌ی پسر مقفّع و حمزه‌ی اصفهانی و مانندگان [...] و هم چنین از محمّد جهم برمکی مرا خبر آمده و از زادوی شاهوی، و از نامه‌ی بـهرام اصفهانی هم چنین آمد و از نامه‌ی ساسانیان موسیٰ عیسیٰ خسـروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه‌ی پادشاهان پارس، از گنجنامه‌ی مأمون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی و از فرخان موبدان مـوبد یـزدگرد شـهریار و از رامین که بنده‌ی یزدگرد شهریار بود».

هم‌چنان که ملاحظه می‌شود، در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابـومنصوری، مـنابع مکـتوب آن

تألیف، این چنین شماره شده است:

۱. نامهٔ پسر مقفّع.
۲. [نامهٔ] حمزهٔ اصفهانی.
۳. [نامهٔ] محمّد جهم برمکی.
۴. [نامهٔ] زادوی شاهوی.
۵. نامهٔ بهرام اصفهانی.
۶. نامهٔ ساسانیان موسیٰ عیسیٰ خسروی.
۷. [نامهٔ] هشام قاسم اصفهانی.
۸. نامهٔ پادشاهان پارس از گنجنامهٔ مأمون.
۹. [نامهٔ] بهرام مردانشاه کرمانی.
۱۰. [نامهٔ] فرخان ـ موبدان موبد یزدگرد شهریار.
۱۱. [نامهٔ] رامین ـ بندهٔ یزدگرد شهریار.

از این یازده منبع مکتوب که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری یاد شده، یکی «(نامهٔ) حمزهٔ اصفهانی» است که بیشکّ منظور از آن کتاب «سنی ملوک‌الارض والانبیاء» ــ که گاه «کتاب الامم» (یوجن میتّوخ: «حمزهٔ اصفهانی»، روزگار نو، جلد ۲، شمارهٔ ۱، لندن ـ نیویورک، تابستان ۱۹۴۲، صفحه‌های ۲۸ ـ ۴۰)، و گاه «کبار الامم» (روزنامهٔ علمی، شمارهٔ اوّل، تهران، ۲۲ ذیحجّهٔ ۱۲۹۳)، و گاه «تواریخ کبار الامم» (ساقطات الآثار الباقیة عن‌القرون الخالیه، تهران، کتابفروشی جعفری، ۱۹۶۹، صفحهٔ 54) و یا آن چنان که ابوریحان محمّدبن احمد بیرونی خوارزمی به طور کامل یاد کرده «کتاب تواریخ کبار الامم من مضی منهم و من غبر» (آثار الباقیه عن القرون الخالیه، به اهتمام ادوارد زاخاو، لایپزیک، ۱۹۲۳، صفحهٔ ۱۰۵) ـ تألیف حمزةبن حسن اصفهانی است.

تألیف کتاب «سنی ملوک الارض والانبیاء» که در دسترس است، را عموماً در حول و حوش سال ۳۵۰ هـ می‌دانند، و حال آنکه شاهنامهٔ ابومنصوری «اندر ماه محرّم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت» (سطر ۶۶) تألیف شده است، و این چهار ـ پنج سالی پیش از تاریخ ختم تألیف مفروض کتاب حمزهٔ اصفهانی است.

ظاهراً، حمزهٔ اصفهانی، پیش از سال ۳۴۶ هـ، کتابی تألیف کرده بوده، که باز ظاهراً عنوانی همچون «کتاب الامم»، یا «کبار الامم» یا «تواریخ کبار الامم من مضی منهم و من

غبر» بر آن داده بوده، و این همان تألیف است که مورد استفادهٔ گردآورندگان شاهنامهٔ ابومنصوری واقع شده، و سپس به سال ۳۵۰ هـ، باز حمزهٔ اصفهانی، در مطاوی آن کتاب که پیشتر تألیف کرده بوده، دست برده، مطالبی بر آن افزوده، و آخرالامر این تألیف تجدید نظر شده را «سنی ملوک الارض والانبیاء» نامیده است که اکنون در دسترس ما است.

نکتهٔ جالب دقّت اینکه، حمزهٔ اصفهانی، در فصل اوّل از باب اوّل سنی ملوک الارض و الانبیاء، که به تاریخ پادشاهان ایران اختصاص داده، مینویسد (این کتاب چاپهای مختلف دارد):

«الفصل الاوّل من‌الباب الاوّل فی ذکر طبقات ملوک الفرس الاربع ذکراً مرسلاً مجرداً من الاخبار والسیر والاوصاف:
و ملوک الفرس علی تطاول ایام ملکهم مع اجتماع کلمتهم کان یلزم طبقاتهم الاربع اربعة اسماءِ: الفیشدادیة والکیانیة والاشغانیة والساسانیة، و تواریخهم کلها مدخولة غیر صحیحة لانها نقلت بعد مایةٍ و خمسین سنة من لسان الیٰ لسان و من خط متشابه رقوم الاعداد الیٰ خط متشابه رقوم العقود فلم یکن لی فی حکایة ما یقتضی هذالباب ملجأ الاّ الیٰ جمع النسخ المختلفة النقل فأتفق لی ثمانی نسخ و هی: کتاب سیر ملوک الفرس من نقل ابن المقفّع، و کتاب سیر ملوک الفرس من نقل محمّد بن الجهم البرمکی، و کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزانة المأمون، و کتاب سیر ملوک الفرس من نقل زادویه بن شاهویه الاصبهانی، و کتاب سیر ملوک الفرس من نقل او جمع محمّد بن بهرام بن مطیار الاصبهانی، و کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصبهانی، و کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کورة شابور من بلاد فارس.
فلما اجتمعت لی هذه النسخ ضربت بعضها ببعض حتی استوفیت منها حق هذا الباب».

«فصل یکم از باب یکم در بیان سلسله‌های چهارگانهٔ شاهان ایران، بیانی کوتاه و خالی از اخبار و سیر و اوصاف.
سلسله‌های شاهان ایران که روزگاری دراز، با یک سخنی، سلطنت کرده‌اند،

چهار نام پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان دارند. سال‌های ایشان کلاً درهم و نادُرُست است، زیرا که طی صد [سیصد ؟] و پنجاه سال، از زبانی به زبانی دیگر، و از خطی همانند اعداد رقومی به خطی همانند اعداد عقود نقل شده است. از این‌رو در حکایت کردن مطالب مربوط به این باب، وسیله‌یی جز گِرد آوردن نسخه‌های مختلف النقل، نداشتم. مرا هشت نسخه فراهم آمد که عبارت است از: کتاب سیر ملوک الفرس [: سرگذشت شاهان ایران] گردانیدهٔ پسر مقفّع، کتاب سیر ملوک الفرس [: سرگذشت شاهان ایران] گردانیدهٔ محمّد پسر جهم برمکی، کتاب تاریخ ملوک الفرس [: تاریخ شاهان ایران] بیرون آورده شده از گنجینهٔ مأمون، کتاب سیر ملوک الفرس [: سرگذشت شاهان ایران] گردانیدهٔ زادویه پسر شاهویهٔ اصفهانی، کتاب سیر ملوک الفرس [: سرگذشت شاهان ایران] گردانیده یا گِردآوردهٔ محمّد پسر بهرام پسر مطیار اصفهانی، کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان [: تاریخ شاهان ساسانی] گردانیده یا گردآوردهٔ هشام پسر قاسم اصفهانی، کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان [: تاریخ شاهان ساسانی] دُرست شدهٔ بهرام پسر مردانشاه موبد ولایت شاپور از ناحیهٔ فارس.

چون این نسخه‌ها فراهم آمد، با درهم‌آمیختن برخی از آنها با برخی دیگر، چنان که باید این باب را سامان دادم».

چنان که ملاحظه میشود، حمزهٔ اصفهانی، منابعی را که گرد آورده است، این چنین می‌شمارد:

۱. کتاب سرگذشت شاهان ایران، گردانیدهٔ پسر مقفّع.
۲. کتاب سرگذشت شاهان ایران، گردانیدهٔ محمّد پسر جهم برمکی.
۳. کتاب تاریخ شاهان ایران، بیرون آورده شده از گنجینهٔ مأمون.
۴. کتاب سرگذشت شاهان ایران، گردانیدهٔ زادویه پسر شاهویهٔ اصفهانی.
۵. کتاب سرگذشت شاهان ایران، گردانیده یا گردآوردهٔ محمّد پسر بهرام پسر مطیار اصفهانی.
۶. کتاب تاریخ شاهان ساسانی، گردانیده یا گردآوردهٔ هشام پسر قاسم اصفهانی.

۷. کتاب تاریخ شاهان ساسانی، دُرُست شدهٔ بهرام پسر مردانشاه.

حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: «مرا هشت نسخه فراهم شد که عبارت است از: ...»، ولی نام و عنوان هفت منبع را یاد می‌کند.

این قلمزن را حتم است که در استنساخ‌ها و استکتاب‌های متعدّد، در آن تکّه از نوشتهٔ حمزهٔ اصفهانی که منابع هشتگانهٔ خود را می‌شمارد ــ و نقل شد ــ نام و عنوان «کتاب تاریخ ملوک الفرس من اصلاح موسیٰ بن عیسیٰ الکسروی» فوت شده است. زیرا حمزهٔ اصفهانی در ابتدای فصل دوم همان باب اوّل کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء، می‌نویسد:

«الفصل الثانی من الباب الاوّل فی اعادة ذکر بعض ما مضی فی فصل الاوّل من التاریخ مع شرح له اتی به موسی بن عیسی الکسروی فی کتابه:
قال اتی نظرت فی الکتاب المسمی «خدای‌نامه» و هوالکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب تاریخ ملوک الفرس فکررت النظر فی نسخ هذاالکتاب و بحثها...»:

«فصل دوم از باب اوّل در تکرار برخی از آنچه در فصل اوّل از تاریخ گذشت، با شرحی که موسیٰ پسر عیسیٰ کسروی در کتابش داده:
[موسیٰ پسر عیسیٰ کسروی] گوید در کتاب نامزد به «خداینامه» ــ و آن کتابی است که چون از فارسی به تازی گردانیده شد، کتاب تاریخ ملوک الفرس [: تاریخ شاهان ایران] نام گرفت ــ نگریستم...».

حال اگر منابع یاد شده در سنی ملوک الارض و الانبیاء را با منابع یاد شده در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری مقایسه و مقابله کنیم، تمام منابع حمزهٔ اصفهانی (و نیز کتاب تألیفی حمزهٔ اصفهانی) را در ضمن منابع شاهنامهٔ ابومنصوری می‌یابیم:

منابع مذکور در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری		منابع مذکور در سنی ملوک الارض والانبیاء		
ردیف	نام منبع	ردیف	نام منبع	نام گرداننده یا گردآورنده
۱	نامهٔ پسر مقفّع	۱	سرگذشت شاهان ایران	پسر مقفّع
۲	[نامهٔ] حمزهٔ اصفهانی	ـ	[سال‌های شاهان و پیام‌آوران]	[حمزهٔ اصفهانی]
۳	[نامهٔ] محمّد جهم برمکی	۲	سرگذشت شاهان ایران	محمّد (پسر) جهم برمکی
۴	[نامهٔ] زادوی شاهوی	۴	سرگذشت شاهان ایران	زادویه(پسر) شاهویه (اصفهانی)

۵ نامهٔ بهرام اصفهانی	۵ سرگذشت شاهان ایران	(محمّد پسر) بهرام (پسر مطیار) اصفهانی
۶ نامهٔ ساسانیان موسیٰ عیسیٰ خسروی	۸ تاریخ شاهان ایران	موسیٰ (پسر) عیسیٰ کسروی
۷ [نامهٔ] هشام قاسم اصفهانی	۶ تاریخ شاهان ساسانی	هشام (پسر) قاسم اصفهانی
۸ نامهٔ پادشاهان پارس از گنجنامهٔ مأمون	۳ تاریخ شاهان ایران	بیرون آورده شده از گنجینهٔ مأمون
۹ [نامهٔ] بهرام مردانشاه کرمانی	۷ تاریخ شاهان ساسانی	بهرام (پسر) مردانشاه
۱۰ [نامهٔ] فرخان ـ موبدان موبد یزدگرد شهریار —	—	—
۱۱ [نامهٔ] رامین ـ بندهٔ یزدگرد شهریار	—	—

هم چنین پنج منبع از منابعی را که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری و در سنی ملوک الارض والانبیاء نیز یاد شده:

سرگذشت شاهان از:

۱. (۱) پسر مقفّع.

۲. (۳) محمّد (پسر) جهم برمکی.

۳. (۵) بهرام (پسر مهران) اصفهانی.

۴. (۷) هشام (پسر) قاسم (اصفهانی).

۵. (۹) بهرام (پسر) مردانشاه.

(به اضافهٔ کتابی که بهرام هروی مجوسی فراهم آورده بوده و در آن دو منبع یاد نشده) در آثار الباقیه عن القرون الخالیه (به اهتمام ادوارد زاخاو، لایپزیک، ۱۹۲۳، صفحهٔ ۹۹) می‌بینیم:

«هذا علی ما سمعته من ابی‌الحسن آذرخور المهندس و قد ذکر ابوعلی محمّد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد انّ زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقفع و الذی لمحمد بن الجهم البرمکی و الذی لهشام بن القٰسم والذی لبهرام بن مردانشاه موبذ مدینة سابور و الذی لبهرام بن مهران الاصبهانی ثم قابل ذلک بما اورده بهرام الهروی المجوسی، قال انّ کیومرث مکث فی الجنّة ثلثة آلاف سنة و هی آلاف الحمل و الثور و الجوزاء...».

من (این داستان آغاز آفرینش) را چنان که از ابی‌الحسن آذرخور (ای یزدانبخش) مهندس شنیدم، یاد کردم. و ابوعلی محمّد بن احمد بلخی شاعر

در شاهنامه، همین داستانِ آغاز آفرینش را، جز بدان گونه که گذشت، یاد کرده است. وی پس از آنکه ــ به زعم خود ــ آن را از روی کتاب‌های سرگذشت شاهان، از پسر مقفّع، و از محمّد پسر جهم برمکی، و از هشام پسر قاسم، و از بهرام پسر مردانشاه ــ موبد شهر شاپور ــ، و از بهرام پسر مهران اصفهانی، به سامان کرده، و نیز برابر نهادن با آنچه بهرام هروی مجوسی آورده، چنین گوید: گیومرث سه هزار سال ــ که هزاره‌های بره و گاو و دو پیکر باشد، در بهشت درنگ کرد...».

در مجمل التّواریخ والقصص (تألیف شده به سال ۵۲۰ هـ)، این کتب و رسائل به عنوان منابع تألیف بخش «اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ماتقدّم» چنین یاد شده‌اند:

«ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب، علی الوِلی، جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم در شاهنامهٔ فردوسی ــ که اصلی است ــ و کتاب‌های دیگر که شعبه‌های آن است، و دیگر حُکماء نظم کرده‌اند، چون گرشاسف‌نامه، و چون فرامرزنامه، و اخبار بهمن، و قصّهٔ کوش پیل‌دندان، و از نثر ابوالمؤیّد البلخی چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی‌شکن و آنچ در تاریخ جریر یافتیم، و سیرالملوک از گفتار و روایت ابن المقفّع، و مجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی، که از نقل محمّد بن جهم البرمکی، و نقل زادویة بن شاهویة الاصفهانی، و نقل محمّد بن بهرام بن مطیار، و نقل هشام بن القسم، و نقل موسیٰ بن عیسیٰ علی الکسروی، و کتاب تاریخ پادشاهان اصلاح بهرام ابن مردانشاه موبد شاپور از شهر پارس بیرون آورده است و آن را محقّق کرده ــ به حسب طاقت ــ و اگر چه این کتاب‌ها که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست...».

چنان که ملاحظه می‌کنید، ۸ منبع از منابعی که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری یاد شده، در این تکّه از مجمل التّواریخ والقصص نیز آمده است:

۱. روایت ابن المقفع.

۲. مجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی.

۳. نقل محمّد بن جهم البرمکی.
۴. نقل زادویة بن شاهویة الاصفهانی.
۵. نقل محمّد بن بهرام بن مطیار.
۶. نقل هشام بن القسم.
۷. نقل موسی بن عیسی علی الکسروی.
۸. کتاب تاریخ پادشاهان اصلاح بهرام ابن مردانشاه موبد شاپور از شهر پارس.

در ترجمهٔ فارسی تاریخ الرّسل والملوک، که به «تاریخ بلعمی» شهره است، تعدادی از منابع یاد شده در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است:

«ایدون گویند که نخستین کسی که اندر زمین آمد، آدم بود و او را گیومرث خواندند. و **محمّد بن الجهم البرمکی** ایدون گوید و **زادویه بن شاهویه** هم چنین گوید، وز نامهٔ **بهرام بن مهران اصفهانی** هم ایدون گوید، وز نامهٔ ساسانیان **موسیٰ بن عیسیٰ الخسروی** و **هاشم بن قاسم اصفهانی**، وز **نامهٔ پادشاهان پارس** ایدون گویند، و فرخان ــ موبد موبدان یزدگرد ــ آگاهی دهد، وز فرود ایشان به دویست سال برسد که یاد کنیم از گاه آدم باز چند است...».

۶

پیش از این گذشت که فردوسی، به هنگام شرح منابع روایات، به نام و عنوان برخی از راویان که در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری یاد شده، این چنین اشارت دارد:

«چنین گفت فرزانه شاهوی پیر   ز شاهوی پیر این سخن یاد گیر»

«نگه کُن که شادانِ برزین چه گفت   بدانگه که بگشاد راز از نهفت»

«یکی پیر بُد مرزبان هَری   پسندیده و دیده از هر دَری
جهاندیده‌یی نامِ او بُود ماخ   سخندان و با فرّ و با برگ و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد به یاد   ز هرمز که بنشست بر تختِ داد
چنین گفت پیرِ خراسان که: شاه   ...»

چنان که پیش از این گذشت، «شاهوی» و «شادان برزین» و «ماخ پیر خراسان از هری»

از راویان شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌اند که نامشان در دیباچهٔ آن شاهنامه (سطرهای ۵۷ـ ۶۰) یاد شده است، و فردوسی از آنان چنان یاد می‌کُند که گویی خود، با ایشان رویاروی نشَسته و گفته‌ها و روایاتِ آنان را ثبت و کتابت کرده است:

«چنین گفت فرزانه شاهویِ پیر ...»

«نگه‌کُن که شادانِ برزین چه گفت ...»

«یکی پیر بُد مرزبان هَری پسندیده و دیده از هر دَری
جهاندیده‌یی نامِ او بُود ماخ سخندان و با فرّ و با برگ و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد به یاد ز هرمز که بنشست بر تختِ داد
چنین گفت پیر خراسان که: شاه ...»

و وقتی از آزادسرو، که پیشترها از نزدیکان احمد سهل بوده، حکایت می‌کُند:

«یکی پیر بُد نامش آزادسرو که با احمدِ سهل بودی به مرو
کجا نامه‌ی خسروان داشتی تن و پیکرِ پهلوان داشتی
دلی پُر ز دانش سری پُر سخن زبان پُر ز گفتارهای کهن
به سامِ نریمان کشیدی نژاد بسی داشتی رزمِ رستم به یاد
بگویم کنون آنچه زو یافتم سخن را یک اندر دگر بافتم
...»

و نیز به هنگام نقل اشکانیان (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۵، صفحهٔ ۱۳۵):

«کنون ای سراینده فرتوت مَرد سوی گاهِ اشکانیان بازگرد
چه گفت اندر این نامه‌ی باستان که گوینده یاد آرد از راستان
پس از روزگارِ سکندر جهان چه گوید که را بود تختِ مهان
چنین گفت داننده دهقانِ چاچ کزآن پس کسی را نبُد تختِ عاج
...»

عموماً زادسال فردوسی را در نیمهٔ دههٔ سوم سدهٔ چهارم هـ (اعنی سال‌های نزدیک به سال ۳۲۵ هـ) می‌دانند. اگر توجّه کنیم که شاهنامهٔ ابومنصوری به سال ۳۴۶ هـ تألیف شده است، پس به هنگام تألیف شاهنامهٔ ابومنصوری، فردوسی جوانی بوده است

حدوداً بیست ساله.

این قلمزن، از انحاء گوناگون بیان فردوسی در یاد کردن از راویان و روایت ایشان، چنان درمی‌یابد که به احتمال، فردوسی ـ دهقان (ملاّک) زاده‌یی از اهالی و نیز ساکن طوس ـ در آن زمان که شاهنامهٔ ابومنصوری به دستور ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق حاکم طوس، در طوس فراهم می‌آمده، به عنوان «کاتب» یا «منشی» در جزو هیأت مؤلّفین شاهنامه خدمت می‌کرده است، و به واقع یکی از کسانی بوده که با «شاهوی پیر» و «شادان برزین» و «ماخ پیر خراسان» و «آزاد سرو» و «دهقان چاچ» رویاروی می‌نشسته، تاریخ و داستان‌ها را از ایشان می‌پرسیده («بپرسیدمش») و آنچه از ایشان می‌یافته («آنچه زو یافتم») و «گفت» ایشان را به کتابت درمی‌آورده است، تا «دبیر» یا «دبیران» هیأت مؤلّفین، پس از مقابله و تصحیح و تنقیح، به عنوان فصلی از شاهنامه سامان دهند.

این جوان ـ اعنی فردوسی ـ این چنین، فرصت می‌یابد تا با تاریخ ایران نه‌تنها آشنا، بلکه عجین گردد، و البتّه چون به اعتبار موقعیّت طبقاتی، فردی فرهیخته بوده، در آن مجمع مورد توجّه قرار گرفته بوده است، و ای بسا آن پیران و عالمان که برای تألیف شاهنامه گِرد آمده بودند و هیأت مؤلّفین را تشکیل می‌دادند، از تربیت علمی و ادبی این جوان ـ که مستعدّ می‌نموده ـ دریغ نورزیده‌اند. این جوان، به واسطهٔ طبع شعری که داشته، البتّه میان اقران، یک سر و گردن بالاتر می‌ایستاده است، و هیچ استبعاد ندارد که برخی داستان‌ها ـ مثلاً بیژن و منیژه را که اکنون در شاهنامه مضبوط است ـ در همین زمان‌ها به نظم درآورده باشد.

فردوسی، چگونگی فراهم آوردن شاهنامهٔ ابومنصوری را، این‌چنین شرح می‌دهد (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۱، صفحهٔ ۹):

«گفتار اندر فراهم آوردنِ شاهنامه

سخن گفته شد، گفتنی هم نماند — من از گفته خواهم یکی با تو راند
سخن هر چه گویم همه گفته‌اند — بَرِ باغِ دانش همه رُفته‌اند
اگر بَر درختِ برومند جای — نیابم که از بَر شدن نیست رای
کسی کاو شود زیرِ نخلِ بلند — همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن — بَرِ شاخ آن سروِ سایه‌فگن

کآزین نامه‌یِ نامور شهریار	به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان	به یک سان روش در زمانه مدان
ازو هرچه اندر خورَد با خِرد	وگر بَر رهِ رمز معنی بَرد

*

یکی نامه بوُد از گَهِ باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دستِ هر موبدی	ازو بهره‌یی بُرده هر بخردی
یکی پهلوان بوُد دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده‌یِ روزگارِ نخست	گذشته سخن‌ها همه بازجُست
ز هر کشوری موبدی سالخَورد	بیاورد کآین نامه را گِرد کَرد
بپرسیدشان از نژادِ کیان	وزان نامدارانِ فرّخ گوان
که: گیتی به آغاز چون داشتند	که ایدر به ما خوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیک‌اختری	بَر ایشان همه روزِ گندآوری
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخن‌هایِ شاهان و گشتِ جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخُن	یکی نامور نامه افگند بُن
چنان یادگاری شد اندر جهان	برو آفرین از کهان و مهان»

وقتی تألیف شاهنامهٔ ابومنصوری به پایان می‌رسد، نُسخی معدود از آن فراهم می‌آید که یکی از آن نُسخ (یا بخشی از یکی از آنها) به دست دقیقی شاعر می‌رسد و وی بر آن می‌شود که آن متن منثور را به نظم درآورد. دست به کار می‌شود، ولی عمرش کفاف نمی‌دهد و ظاهراً پس از آنکه حدود هزار بیت از آن را سروده بوده، به دار باقی می‌شتابد، یا روانه‌اش می‌کنند (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۱، صفحهٔ ۱۰):

«داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر این داستان‌ها بسی	همی‌خواند خواننده بَر هر کَسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتنِ خوَب و رُوشن روان
«به نظم آرم این نامه را» گفت «من»	ازو شادمان شد دلِ انجمن
جوانیش را خویِ بَد یار بُود	ابا بَد همیشه به بیگار بوُد

بــرو تـاختن کـرد نـاگـاه مـرگ به سر بـرنهادش یکـی تـیره تـرگ
بدان خویِ بَـد جـانِ شـیرین بـداد نبوُد از جـهان دلش یک روز شـاد
یکـــایک ازو بـخت بـرگشته شـد به دستِ یکـی بـنده بـرکُشته شـد
برَفت او و این نـامه نـاگـفته مـانْد چنان بـختِ بـیدار او خـفته مـانْد
خـــدایـــا بـــبخشا گـــناهِ ورا بـــیفزای در حشـــر جـــاهِ ورا»

خبر اهتمام دقیقی به نظم شاهنامهٔ ابومنصوری، و سپس خبر مـرگ او، در طـوس منتشر شد. در این وقت فردوسی دهقان (ملاّک) فرهیختهٔ شاعر، که احـتمالاً بـه نـظم آوردن برخی داستان‌ها را پیشتر آزموده بوده، بر آن می‌شود که دنبالهٔ کار دقیقی را گرفته و شاهنامهٔ ابومنصوری را به نظم آوَرَد، ولی خود می‌داند که کاری سخت عظیم است و می‌ترسد که مال و داراییش کفاف نپرداختن به کار معاش، و اشتغال به سرودن شاهنامه را نکند، و یا اینکه عمرش، پیش از آنکه کار نظم شاهنامه پایان یابد، سرآید، خاصّه که در هر گوشه‌یی از سرزمین ایران، آتش جنگ و جـدال میان مـدّعیان حکـومت، زبـانه می‌کشد (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۱، صفحهٔ ۱۰):

«دل رُوشن من چو بـرگست ازوی سوی تختِ شـاهِ جـهان کـرد رُوی
که ایـن نـامه را دست پـیش آورم ز دفـــتر بـــه گـفتار خـویش آورم
بـپرسیدم از هـر کَسـی پُـر شـمار بـــترسیدم از گـــردشِ روزگـــار
مگـــر خـود درنگـم نـباشد بسـی بـباید سـپردن بـه دیگـر کسـی
و دیگر کـه گـنجم وفـادار نـیست همان رنج را کس خـریدار نـیست
زمـانه سـراسـر پُـر از جـنگ بـوُد به جویندگان بَر جهان تـنگ بـوُد»

پس از مدّتی، این اندیشه را، این خارخاری را که در دلش افتاده بـود، بـا یکـی از دوستانش در میان می‌گذارد. این دوست، نه تنها فردوسی را به انجام اندیشه‌یی که در سر داشته تشویق می‌کند، بلکه یکی از چند نسخهٔ معدود شاهنامهٔ ابومنصوری را برای او فراهم می‌آورد (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۱، صفحه‌های ۱ ـ ۱۱):

«بـرین گـونه یـک‌چند بگـذاشـتم ســـخن را نـهفته هـمی‌داشـتم
نــدیدم کَســی کآش سزاوار بـوُد بــه گــفتار ایـن مـرمرا یـار بـوُد

*

ز نیکو سخن بِهْ چه اندر جهان بَرو آفرین از کهان و مهان
اگر بِهْ نبودی سخن از خدای نبی کی بُدی نزد ما رهنمای

*

به شهرم یکی مهربان دوست بوُد تو گفتی که با من یکی پوست بوُد
مرا گفت: «خوب آمد این رایِ تو به نیکی گراید همی پایِ تو
نبشته من این نامهٔ پَهلَوی به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتنِ پهلوانیت هست
تو این نامهٔ خسروان بازگوی بدین جوی نزدِ مهان آبروی»
چو آوُرد این نامه نزدیکِ من برافروخت این جانِ تاریک من»

وقتی خبر تصمیم فردوسی به نظم شاهنامهٔ ابومنصوری پراگنده می‌شود، ابومنصور بن محمّد ـ که این قلمزن احتمال می‌دهد که فرزند ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق باشد ـ فردوسی را به انجام مهمّی که پیشنهاد خود کرده بود، یاری می‌دهد و فردوسی دریغ می‌خورَد که این جوان نژادهٔ برازنده به خَلق و خُلق، پیش از پایان کار نظم شاهنامه، روی در نقاب خاک کشیده بوده است (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۱، صفحهٔ ۱۱):

«اندر ستایشِ ابومنصور بن محمّد

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بوُد گردن فراز
جوان بوُد و از گوهرِ پهلوان خردمند و بیدار و روُشن روان
خداوندِ رای و خداوندِ شرم سخن گفتنِ خوب و آوایِ نرم
مرا گفت: «کآز من چه باید همی که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس بکوشم، نیازت نیارم به کَس»
همی‌داشتم چون یکی تازه سیب که از باد ناید به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاکِ نژند از آن نیکدل نامدار ارجمند
به چشمش همان خاک و هم سیم و زر بزرگی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیشِ او خوار بوُد جوانمرد بوُد و وفادار بوُد

*

چــنان نــامور کـم شـد از انجمن چـو در بـاغ سـروِ سـهی از چـمن
نه زو زنـده بـینم نـه مُـرده نشـان بـــه دست نــهنگانِ مــردمکُشان
دریـــغ آن کـــمربند و آن گِـردگاه دریـغ آن کـیی بُـرز و بـالایِ شـاه
گــرفتار زو دل شـــده نـــاامــید روان لرز لرزان بـــه کـــردارِ بـید
...»

۷

در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، اشاراتی بـه بـرخـی از مـطالب کـه در مـطاوی آن شاهنامه مندرج بوده، آمده است که مـا آن مـطالب را ــلااقـل آن چـنان کـه از دیـباچه برمی‌آید ـ در شاهنامهٔ فردوسی نمی‌بینیم:

۱. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، آنجا که به رمز بودن برخـی از داسـتان‌های آن تألیف اشارت می‌شود، می‌خوانیم (سطرهای ۷۸ ـ ۸۱):

«چیزها اندر این نامه بیابند که سهمگن نماید و این نیکوست، چون مغز او بدانی و تو را دُرُست گردد، چون دستبُرد آرش، و چون همان سـنگ کـجا افریدون به پای بازداشت، و چون ماران که از دوش ضحّاک برآمدند»

و این تکّه حکایت از آن دارد که در شاهنامهٔ ابومنصوری («اندر این نامه»)، «دستبُرد آرش» «بیابند که سهمگن نماید»، ولی در شاهنامهٔ فـردوسی، بـا ایـنکه از «آرش» یـاد می‌شود، از آن «دستبُرد» «که سهمگن نماید» اثری نیست. آیا در نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری که دوست فردوسی برای وی فراهم آورده بوده، بخش یا حکایت مربوط به «دستبُرد آرش» ساقط شده بوده؟

۲. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است (سطرهای ۱۸۱ ـ ۱۸۳):

«و آغاز پدید آمدن مردم از گیومرث بود و ایشان که او را آدم گویند، ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بود»

و حال آنکه در همان ابتدای شاهنامهٔ فردوسی می‌خوانیم (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۱، صفحه‌های ۱۵ ـ ۱۹):

«سخنگویِ دهقان چه گوید نخست که تاجِ بزرگی به گـیتی کـه جُست
که بوُد آنکه دیهیم بـر سـر بـرنهاد نـدارد کَس از روزگـار آن بـه یـاد

مگــر کآز پــدر یــاد دارد پســر — بگــوید تــو را یک بــه یک از پــدر
کــه نــامِ بــزرگی کــه آورْد پــیش — که را بوُد از آن بــرتران پــایه بــیش
چنین گفت: کآیــینِ تــخت و کــلاه — گــــیومرث آورْد و او بــوُد شــاه

...

پسر بُــد مــر او را یکــی خــوبروی — هــنرمند و هــمچون پــدر نــامجوی
سیامک بُدش نام و فــرخــنده بــوُد — گــیومرث را دل بــدو زنــده بــوُد

...

بــرآمــد بــرین کــار یک روزگــار — فــــروزنده شــد دولتِ شــهریار
بــه گــیتی نــبوُدش کَسی دشــمنا — مگــر در نــهان ریــمن آهــرمنا
بــه رشک انــدر آهــرمنِ بَــدسگال — هــمی رای زد تــا بــبالید بــال
یکی بچّه بودش چو گــرگِ ســترگ — دلاور شــده بــا ســپاهِ بــزرگ
ســپه کــرد و نــزدیکِ او راه جُست — همی تخت و دیهیمِ کی شاه جُست

...

سخن چون به گوشِ سیامک رسید — ز کــردارِ بَــدخواه دیــوِ پــلید
دلِ شــاه‌بچّه بــرآمــد بــه جــوش — سپاه انجمن کــرد و بگشــاد گــوش

...

پــذیره شــدش دیــو را جــنگجوی — سپه را چو روی اندر آمــد بــه رُوی

...

سیامک به دستِ چنان زشت دیــو — تبه گشت و ماند انــجمن بــی‌خدیو

...

سیامک خجسته یکــی پــور داشت — کــه نــزدِ نــیا جــایِ دســتور داشت
گــرانــمایه را نــام هــوشنگ بــوُد — تو گفتی همی هوش و فرهنگ بــوُد

...

بیازید هوشنگ چون شــیر چــنگ — جهان کَــرد بــر دیــوِ نســتوه تــنگ
کشــیدش ســراپــای یکســر دوال — ســپهبد بُــرید آن ســرِ بــی‌همال
به پای اندر افگند و بسپُرْد خــوار — دریــده بــرو چــرم و بــرگشته کــار

چو آمد مر آن کینه را خواستار   سرآمد گیومرث را روزگار
برَفت و جهان مردری ماند ازوی   نگر تا که را نزد او آبروی
...
جهاندار هوشنگ با رای و داد   به جایِ نیا تاج بر سر نهاد
...»

چنان که ملاحظه می‌شود، به اعتبار حکایت دیباچه، در شاهنامهٔ ابومنصوری، گیومرث ـ چنان که در ادبیّات مزدیسنان آمده است ـ نخستین بشر است که در رُوی زمین خَلق می‌شود و به همین جهت در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است: «آغاز پدید آمدن مردم از گیومرث بود و ایشان که او را آدم گویند...»، ولی در شاهنامهٔ فردوسی «... آیین تخت و کلاه ـ گیومرث آورد و او بود شاه».

۳. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است (سطرهای ۱۸۲ ـ ۱۸۷):
«ایدون گویند که نخست پادشاهی که بنشست هوشنگ بود و او را پیشداد خواندند که پیشتر کسی که آیین داد در میان مردمان پدید آورْد، او بوُد، و دیگر گروه کیان بوُدند، و سدیگر اشکانیان بوُدند، و چهارم گروه ساسانیان بوُدند».

و این بدان معنی است که در شاهنامهٔ ابومنصوری، از پیشدادان (که سرخیل آنان هوشنگ پیشدادی است) و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان، سخن رَفته بوده، لابد به شرح. و حال آنکه در شاهنامهٔ فردوسی، در مورد اشکانیان می‌خوانیم (شاهنامه، چاپ مول، جلد ۵، صفحه‌های ۱۳۵ ـ ۱۳۶):

«آغاز داستان اشکانیان

کنون ای سراینده فرتوت مَرد   سویِ گاهِ اشکانیان بازگَرد
چه گفت اندر این نامهٔ باستان   که گوینده یاد آرَد از راستان
پس از روزگارِ سکندر جهان   چه گوید که را بوُد و تختِ مهان
چنین گفت داننده دهقانِ چاج: کزان پس کسی را نبُد تختِ عاج
بزرگان که از تخمِ آرش بُدند   دلیر و سبکبار و سرکش بُدند
به گیتی به هر گوشه‌یی بَر یکی   گرفته ز هر کشوری اندکی

چو بر تختشان شاد بنشاندند | ملوک طوایف همی‌خواندند
از این گونه بگذشت سالی دویست | تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکردند یاد این از آن، آن از این | برآسود یک‌چند روی زمین
سکندر سگالید از آن گونه رای | که تا رُوم آباد مانَد به جای
نخست اشک بوُد از نژادِ قباد | دگر گُرد شاپورِ فرّخ‌نژاد
دگر بوُد گودرز از اشکانیان | چو بیژن که بوُد از نژادِ کیان
چو نرسی و چون اورمزدِ بزرگ | چو آرش که بُد نامدار سترگ
چو زو بگذری نامدار اردوان | خردمند و با رایِ روشن روان
چو بنشست بهرامِ اشکانیان | ببخشید گنجی به ارزانیان
ورا خواندند اردوانِ بزرگ | که از میش بگسست چنگالِ گرگ
ورا بوُد شیراز با اصفهان | که دانند خوانندیش مرزِ مهان
به اصطخر بُد بابک از دستِ اوی | که تنّین خروشان بُد از شَستِ اوی
چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان | نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده‌ام | نَه در نامه‌یِ خسروان دیده‌ام»

یعنی که تمام تاریخ ایران در دوران اشکانیان در شاهنامهٔ فردوسی به ۱۴ بیت از این ۲۰ بیت برگزار شده است، که پیداست نباید در شاهنامهٔ ابومنصوری چنین بوده باشد.

ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی خوارزمی، در آثارالباقیه عن‌القرون الخالیه (به اهتمام ادوارد زاخاو، لایپزیک، ۱۹۲۳، صفحه‌های ۱۱۶ ـ ۱۱۷) جدولی از شاهان اشکانی به دست می‌دهد و متذکّر است که این جدول اسامی را از شاهنامهٔ ابومنصوری برداشته است:

«و وجدنا تواریخ هذاالقسم الثانی فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور ابن عبدالرّزّاق علی ما ودعناه ایضا فی هذا الجدول:

الاشکانیه علی ما فی کتاب الشاهنامه	ما ملک کل واحد منهم	جملة السنین
اشک بن دارا وقیل من ولد ارش	یج	۱۳
اشک بن اشک	که	۳۸

سابور بن اشک	ل	۶۸
بهرام بن سابور	نا	۱۱۹
نرسی بن بهرام	که	۱۴۴
هرمز بن نرسی	م	۱۸۴
بهرام بن هرمز	ه	۱۸۹
هرمز	ز	۱۹۶
فیروز بن هرمز	ک	۲۱۶
نرسی بن فیروز	ل	۲۴۶
اردوان	ک	۲۶۶»

«و تاریخ‌های این گونهٔ دوم را در کتاب شاهنامهٔ فراهم آوردهٔ ابی منصور پسر عبدالرّزّاق برابر جدول زیر یافتم:

اشکانیان بنابر آنچه در کتاب شاهنامه است	سال‌هایی که هریک از ایشان پادشاهی کرده‌اند	مجموع سال‌ها
[۱] اشک پسر دارا (و گفته‌اند که از فرزندان آرش بود)	یج [۱۳]	۱۳
[۲] اشک پسر اشک	که [۲۵]	۳۸
[۳] شاپور پسر اشک	ل [۳۰]	۶۸
[۴] بهرام پسر شاپور	نا [۵۱]	۱۱۹
[۵] نرسی پسر بهرام	که [۲۵]	۱۴۴
[۶] هرمز پسر نرسی	م [۴۰]	۱۸۴
[۷] بهرام پسر هرمز	ه [۵]	۱۸۹
[۸] هرمز	ز [۷]	۱۹۶
[۹] فیروز پسر هرمز	ک [۲۰]	۲۱۶
[۱۰] نرسی پسر فیروز	ل [۳۰]	۲۴۶
[۱۱] اردوان	ک [۲۰]	۲۶۶»

آیا در نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری که دوست فردوسی برای وی فراهم آورده

بوده، بخش تاریخ اشکانیان ساقط شده بوده، و فردوسی برای تکمیل، روایتی از دهقان چاچ را خود افزوده است؟

۸

در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، چند مطلب غلط ملاحظه می‌شود:

۱. در دیباچه آمده است (سطرهای ۲۵ ـ ۳۷):

«مأمون پسر هٰرون الرّشید مَنِش پادشاهان و همّت مهتران داشت. یک روز با فرزانگان نشَسته بود، گفت: «مَردم باید که تا اندر این جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا از ایشان یادگاری بوَد تا پس از مرگ نامشان زنده بوَد». عبداللّٰه پسر مقفّع که دبیرِ او بوُد، گفتش که: «از کسریٰ انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است». مأمون گفت: «چه مانْد؟» [عبداللّٰه پسر مقفّع] گفت: «نامه‌یی از هندوستان بیاورْد، آن که برزویه‌ی طبیب از هندوی به پَهلَوی گردانیده بوُد، تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد هزار دِرَم هزینه کرد». مأمون آن نامه بخواست، و آن نامه بدید. فرمود ــ دبیر خویش [: عبداللّٰه پسر مقفّع] را ــ تا از زبان پَهلَوی به زبان تازی گردانید».

اینکه عبداللّٰه پسر مقفّع دبیر مأمون بوده است، از بُن اشتباه است. عبداللّٰه بن مقفّع، نزدیک پنجاه سال قبل از به خلافت رسیدن مأمون، از دار فانی به سرای باقی نقل مکان کرده بوده است (عبّاس اقبال آشتیانی: شرح حال عبداللّٰه مقفّع فارسی، برلین، ۱۳۰۶ خورشیدی).

۲. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است (سطرهای ۲۲۰ ـ ۲۲۴):

«آنگه که خسرو پرویز به دَرِ رُوم شد، کنارنگ پیشرو بوُد لشکر پرویز را و حصار رُوم بستد. نخستین کسی که به دیوار بَر رَفت و با قیصر درآویخت و او را بگرفت و پیش شاه آورْد، او بوُد».

هر تاریخ خوانده‌یی می‌داند که در جنگی که بین خسرو پرویز و هراکلیوس رَفت، اوّلاً کنارنگ از جملهٔ سرداران ایرانی نبود، ثانیاً در آن جنگ هراکلیوس چیره شد، ثالثاً خسرو

پرویز که به هنگام جنگ ایرانیان و رومیان در دستکرة الملک بوُد، پس از شکست سپاه ایران، از آنجا گریخت و در مدائن حصاری شد.

۳. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است (سطرهای ۲۲۴ ـ ۲۶):

«در هنگام ساوه شاه تُرک که بر درِ هری آمد، کنارنگ پیش او شد به جنگ، و ساوه شاه را به نیزه بیفگند، و لشکر شکسته شد».

از منابع متعدّد مطّلعیم که وقتی ساوه (شابه) شاه بر در هری آمد، هرمزد، بهرام پسر بهرام گشسب معروف به چوبین، را به مقابلهٔ با او فرستاد، و بهرام در آن جنگ، به تیر ساوه شاه را از پای انداخت.

۴. در دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (سطرهای ۱۹۸ ـ ۲۱۴) برای ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق نسب‌نامه‌یی آمده که وی را از نسل جمشید قلمداد می‌کند. هیچ شکّ نیست که این نسب‌نامه جعلی است، که یا ـ به احتمال قوی ـ به سفارش همان ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق جعل شده که داعیهٔ او را توجیه کُند، و یا متملّقان درباری، برای خوشآمد او، این نسب‌نامه را جعل کرده‌اند.

ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی خوارزمی (آثارالباقیه...، به اهتمام ادوارد زاخاو، لایپزیک، ۱۹۲۳، صفحه‌های ۳۷ ـ ۳۸)، به جعلی بودن این نسب‌نامه، این چنین شهادت می‌دهد:

«فربما یحملهم التوغل فی هذا من فعلهم علی تخرص الاحادیث الکاذبة للحمد و تمویه النسبة الی الاصول الشریفة، کما فعل لابن عبدالرّزّاق الطوسی من افتعال نسب له فی الشاهنامه ینتهی به الی منوشجهر»:

«و بسا همین‌ها که گفته موجب آن می‌شود که گروهی داستان‌های دروغ بسازند و آن را که می‌خواهند بزرگ بدارند به اصلی بزرگوار برسانند، چنان که همین کار را برای پسر عبدالرّزّاق طوسی کرده و در شاهنامه نسبی برای وی ساخته و او را به منوچهر رسانیده‌اند».

از همین گونه است، آنچه دربارهٔ نسب ابومنصور المعمری (سطرهای ۲۱۷ ـ ۲۱۹) در همین دیباچه آمده است.